

۱ - نقشه قاره آسیا



بررسی اساطیر و افسانه‌های مشترک ایران و چین باستان

(با استناد به شاهنامه فردوسی و حماسه فنگ-شن-ینی)

یاسمن رمضان ماهی

چکیده

اقوام سکایی، روزگار بس طولانی، بر بخش عظیمی از آسیای میانه، از شرق ایران گرفته تا هند، مغولستان، بخشی از روسیه و چین، گسترده شده بودند و به همین دلیل، نوع بینش و تفکر آنها بر اقوام بومی ساکن در این مناطق، چنان تأثیری شگرف و عمیق گذاشت که تا روزگار حال نیز به جای مانده است. گستردگی این فرهنگ تا آنجا است که در اساطیر و آیین‌های چین باستان نیز می‌توان ردپای افسانه‌های سکایی را جست‌وجو کرد. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی نیز، بخش عظیمی از تاریخ اساطیری اقوام ایرانی و سکستانی را در دل خود جای داده است. در این نوشتار، کوشش خواهد شد با مقایسه میان روایات ذکر شده در شاهنامه فردوسی و منظومه "فنگ-شن-ینی"، به بررسی افسانه‌ها و اساطیر مشترک میان ایران و چین باستان که منشاء سکایی دارند، پرداخته شود. لازم به تذکر است که گنجاندن تمام این اشتراکات در یک مقاله، نه ممکن و نه مطلوب است و جای تحقیق و تفحص بیشتر را می‌طلبد. از این رو در این نوشتار، تنها به ذکر بخشی از مهم‌ترین اشتراکات پرداخته خواهد شد.

مقدمه

جایگاه فرهنگی شاهنامه، اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی (۴۱۱-۳۲۹ هـ ق) بر هیچ کس پوشیده نیست. این بزرگ‌ترین اثر حماسی ایران، گنجینه‌ای شگرف از آرا و احوال نیاکان کهن ایرانی و چکیده‌ای گران‌بها از اندیشه ایران باستان و مأخذ بی‌همتایی از چگونگی حوادث تاریخی، آداب و رسوم و آیین‌ها و منبع مهمی برای مردم‌شناسی، فرهنگ‌شناسی و جامعه‌شناسی ایران باستان است. ارزش این حماسه ملی تا آنجا است که آن را هم‌تراز با حماسه‌هایی چون "مهاباراتای" هندی و "ایلیاد و اودیسه" هومر شمرده‌اند.^۲ برخی از حقایق و داستان‌هایی را که فردوسی روایت می‌کند، برگرفته از کتب دوران کهن^۳، چون اوستا^۴ و دینکرت^۵ و یا صورت قلب شده روایات ذکر شده در این کتب است که در جای جای این مقاله، به تناسب موضوع، به آنها اشاره خواهد شد. از طرفی بخشی از روایات شاهنامه، به صورت شفاهی در میان مردم رایج بوده و فردوسی از زبان عوام، آنها را شنیده و خود وی نیز به این حقیقت اشاره کرده است:

چو از دفتر این داستانها بسی
همی خواند خواننده بر هر کسی
جهان دل نهاده بدین داستان
همان بخردان نیز و هم راستان^۶

تنها چیزی که جالب و مورد توجه است، شباهت‌های بسیار میان این افسانه‌ها است.

بررسی دو حماسه از نظر محتوا

هر چند دو مجموعه حماسی، از نظر موضوعی، اشتراکات فراوانی دارند، اما نوع نگرش و تفکر کلی که بر تمام روایات سایه افکننده در این دو متفاوت است؛ نخست آنکه بافت اساطیرگونه افسانه‌های "فنگ - شن - ینی" بسیار بیشتر از شاهنامه است. در این افسانه‌ها، قهرمانان به صورت نیمه خدایان و خدایانی با قدرت‌های آسمانی تصویر شده‌اند و یا اگر در مقام انسانی هستند، به علت رشادت‌های خود به درجه خدایی صعود می‌کنند. به همین دلیل، برای آنها مرگی وجود ندارد و جاویدان معرفی می‌شوند. اما در شاهنامه فردوسی چنین نگرشی، حاکم نیست و این قهرمانان به انسان‌هایی زمینی تنزل می‌یابند که تنها با خدایان و نیروهای سحر آمیز در رابطه هستند و اگر موفقیتی کسب می‌کنند، نه به دلیل نیروی جادویی خود، بلکه به دلیل لطف و توجه پروردگار به آنها است.

در این اساطیر چینی، گویی نوعی سبک و سیاق مذهبی در کل حماسه قالب است و تأثیرات تفکر داثوگرایی در کل مجموعه به وضوح دیده می‌شود، حال آنکه روایات شاهنامه، غنایی و حماسی است و بیش از پرداختن به اصول تفکرات دینی، به شرح رشادت‌های پهلوانان کهن می‌پردازد.

چون در اساطیر شرق دور، برخلاف شاهنامه فردوسی، قهرمانان، خدا گونه و جاودانه‌اند، پس بار تراژیک اساطیر شاهنامه بسیار بیشتر، خودنمایی می‌کند و همین امر باعث هر چه با نفوذتر شدن تأثیر اخلاقی و اجتماعی آنها در تفکر ایرانیان شده است.

همین طور حماسه " فنگ - شن - ینی" (Feng -Shen -Yen -I) نیز از بلند آوازه‌ترین افسانه‌های دینی و سرودهای شاعرانه چین کهن است که به بازگو کردن جنگ‌های آخرین شاهنشاه دودمان "ین" (Yen) و شرح وقایع و رویدادهای دوران فرمانروایی "جو - وانگ" (Chu -Vang)، در زمینه‌ای از تفکرات و آیین‌های داثوگرایی^۸ می‌پردازد. در این کتاب نیز، ردپای افسانه‌ها و داستان‌های سکایی به خوبی مشهود است. همین موضوع، اشتراکات فراوانی را که در میان این دو حماسه وجود دارد، تا حدودی توجیه می‌کند. صحبت در مورد اینکه کدام یک از این دو کتاب، تأثیر بیشتری بر دیگری گذاشته، امری است که نمی‌توان با قطعیت در مورد آن گفت و گو کرد و احتیاج به پژوهشی عمیق و جامع، در مورد اصول و مبناهای افسانه‌های چینی و همانندهای آن در افسانه‌های سکایی و ایرانی دارد. هر چند شاید تمدن بس طولانی و غنی چین، این فرضیه را که احتمال آنکه ایران از افسانه‌های چینی متأثر شده باشد، قوت می‌بخشد اما با توجه به اسناد تاریخی، می‌توان استنباط کرد که اقوام سکاهای در طول قرن‌هایی که بر آسیای میانه تسلط داشتند، بدون شک، تأثیر عمیقی بر نوع تفکر و بینش و افسانه‌های مردم اقوام مختلف بر جای گذاشته‌اند. از طرفی، خاقان‌های چینی با قبایل چادر نشین مناطق گوناگون رابطه دوستی برقرار می‌کردند و دور از ذهن نیست که از طریق همین قبایل، تبادل افسانه‌ها صورت پذیرفته باشد. بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که هیچ قطعیتی در این میان وجود ندارد و

هر چند حکیم فردوسی در بسیاری از افسانه‌ها، گویی از معادل چینی آنها با خبر بوده و در یکی دو بیت به چین نیز اشاره کرده است، اما با توجه به آگاهی که از نوع نگرش مردم موطن خود دارد، داستان را برای قومی بازگو می‌کند که دارای ادراکی طبیعی اند و برخلاف چینی‌ها اعتقاد چندانی به رویدادهای اعجاز آمیز ندارند. در نتیجه با استادی تمام از بار مذهبی و اساطیرگونه این افسانه‌ها کاسته و بار غنایی و حماسی آن را قوت بخشیده است و همین امر باعث همزاد پنداری بیشتر بین تفکر ایرانی و این افسانه‌ها شده و جاودان شدن آنها را تا زمانه حال، در این مرز و بوم، سبب گردیده است. حماسه چینی، در جنگ‌های روایت شده، به شرح و تفسیر سلاح‌های جادویی و فرازمینی خدایان و دیوان می‌پردازد و غلبه سپاه پیروز را به دلیل قدرت‌مندتر بودن نیروهای سحر آمیز آنها ذکر می‌کند. اما در شاهنامه از چنین روایات، سخنی در میان نیست. فردوسی در ابتدای هر رزم، به بیان مناجات پهلوان با خدا و مدد خواهی از وی می‌پردازد. گویی تمام نیروی پهلوان از توکل به خدا و لطف او به بنده و نه چیز دیگر، نشأت می‌گیرد. در پس هر شکستی، پیروزی است و در پس هر کسب قدرت، وسوسه شیطان است و آدمی باید با دیدن احوال گذشتگان، عبرت گرفته و راه درست زیستن را بیاموزد تا رستگار شود.

حال با توجه به مسایل ذکر شده، به بررسی برخی از اشتراکات میان این دو حماسه می‌پردازیم.

جست و جو برای به دست آوردن " گیاه زندگی بخش "

در شاهنامه روایت شده که «برزوی»، پزشک

دربار کسری، پی به وجود گیاهی زندگی بخش، در کوه‌های هندوستان می‌برد:

چنین گفت ای شاه دانش پذیر
پژوهنده دانش و یادگیر
من امروز در دفتر هندوان
همی بنگریدم به روشن روان
نوشته چنین بُد که در کوه هند
گیاهی است رخشان چورومی پرند
چو بر مرده پراکنی بی گمان
سخنگوی گردد هم اندر زمان^۹

خسرو نوشین روان، به امید دستیابی به چنین گیاهی، گنج‌های فراوان، برای پادشاه هند می‌فرستد تا برزوی را در یافتن گیاه یاری دهد:

در گنج بگشاد نوشین روان
ز چیزی که بُد در خور خسروان
ز دینار و دیبا ز خز و حریر
ز مهر و ز افسر، ز مشک و عبیر
شتروار، سیصد بیاراست شاه
فرستاده برخاست زان بارگاه^{۱۰}

برزوی، هر گیاهی که در کوهستان‌های هند یافت می‌شد، می‌آزماید، اما موفقیتی حاصل نمی‌شود:

گیاه ز خشک و ز تر برگزید
ز پژمرده و هرچه رخشنده دید
یکی مرده زنده نگشت از گیا
همانا که سست آمد آن کیمیا^{۱۱}

برزوی، برای حل این مشکل، به نزد پیرمردی دانا و فرهیخته می‌رود و وی او را اندرز می‌دهد که گیاه زندگی بخش، چیزی جز دانایی نیست چرا که:

تن مرده چون مرد بی دانش است
که دانا به هر جای با رامش است
به دانش بود بی گمان زنده مرد
خنگ رنج بر دار پاینده مرد^{۱۲}

برای یافتن چنین دانشی، نشان از کتابی به نام "کلیده" ۱۳ به برزوی می‌دهد که در نزد شاه هندوستان است :

کتابی است ای رای گسترده کام
که آنرا به هندی کلیده است نام
چو مردم ز نادانی آمد ستوه
گیا چون کلیده است و دانش چو کوه
که باشد به دانش نماینده راه
بیابی چو جویی تو از گنج شاه ۱۴

زمانی که برزوی، کتاب را خواستار می‌شود، شاه که از ارزش آن آگاه است، تنها اجازه خواندن آن را به برزوی می‌دهد و برزوی تمامی متن کتاب را به خاطر می‌سپارد و در بازگشت به ایران، آن را بازنویسی و ترجمه می‌کند و تماماً می‌نویسد و به عنوان گنج یافت شده در این سفر، به خسرو پیشکش می‌کند.

جست و جو برای به دست آوردن گیاه جاودانگی، در افسانه‌های چینی نیز یافت می‌شود. در آنجا این کوشش به دستور شاه چینی "وودی" (Wuti) از دودمان "هان" ۱۵ (Han)، صورت می‌گیرد. فردی که به جست و جوی گیاه گماشته می‌شود، حکیمی به نام "شو-فو" (Shu-Fu) است. او نیز مانند برزوی، موفقیتی در یافتن این گیاه کسب نمی‌کند و در نهایت به چین باز می‌گردد. در این جست و جو، صحبت در مورد کتابی ارزشمند، هم سنگ کلیده و دمنه، در میان نیست، حال آنکه حکیم فردوسی، یافتن این نوشتار را، در حد ارزش گیاه جاودانگی بیان می‌کند.

مرغان شگفت انگیز و یاری رسان: "سیمرغ" و "رخ"
پیشینه سیمرغ را در کتب بسیار کهن تر از شاهنامه، می‌توان دنبال کرد. سیمرغ در زبان

پهلوی، "سین مرغ" و یا "سن موروک" ۱۶ (Sen-mor)، در زبان اوستایی "مرغو سائنو" ۱۷ (Maragho Saena)، در هندی باستان "چی نا" ۱۸ و در ارمنی "چین" نامیده می‌شود. در عهد کهن، روحانیان و موبدان، علاوه بر وظایف دینی، شغل پزشکی را نیز بر عهده داشتند. بنابراین تصور می‌شود یکی از خردمندان روحانی عهد باستان، مشهور به "سئنه"، نام خود را از این پرنده اسرارآمیز اتخاذ کرده باشد. بعدها در اوستا، "سئنه" به معنی نام مرغ و جنبه پزشکی او، به درختی که آشیان مرغ "سئنه" است، نسبت داده شد ۱۹. در خدای نامه و شاهنامه، جنبه پزشکی را به خود سیمرغ لقب داده‌اند. چنانچه در «بهرام یشت» ۲۰ آمده: "کسی که استخوان یا پری از این مرغ دلیر، با خود داشته باشد، هیچ مرد دلیری او را نتواند براندازد و نه از جای براندازد" ۲۱.

در شاهنامه، سیمرغ پس از پروراندن زال، پدر رستم، چندین بار برای کمک به وی، به صحنه داستان باز می‌گردد که یک بار از این دفعات، هنگام تولد رستم است که زال را برای دریدن پهلوی رودابه راهنمایی می‌کند و بار دیگر، در جنگ میان رستم و اسفندیار، پس از بهبود بخشیدن زخم‌های رستم و رخس، وی را در چگونگی کشتن اسفندیار، یاری می‌دهد و در هر دو مورد، کاملاً به قدرت طبابت سیمرغ اشاره می‌شود.

هر چند تعداد دفعات نقش آفرینی سیمرغ در شاهنامه کم است ۲۲، اما نقشی که ایفا می‌کند، از چنان تأثیری برخوردار بوده که شهرتش، از بسیاری از دیگر شخصیت‌های شاهنامه، بیشتر و مؤثرتر است.

در حماسه "فنگ - شن -ینی"، از پرنده ای به نام "رخ" نام برده می‌شود که یاور "لی -جینگ"، قرینه چینی رستم است و وی را در جنگ با "نو-جا" یاری می‌دهد. این پرنده، سرشتی دوگانه دارد یعنی هم

پرنده است و هم گاهی به صورت پیرمردی پارسا به نام "جان-دنگ-دائو-جن" (Jen - Tao - Teng - Jan) در می آید که می توان این پیرمرد پارسا را با پزشکِ روحانی ایرانی، «سننه» مقایسه کرد.

"سرو کاشمر" و "ریشه درختان سرو"

فردوسی، شرح درخت سروی شگفت انگیز را می دهد که زرتشت، پیغمبر ایرانی، آن را بر در آتشکده "برزین مهر" در کاشمر بر زمین می نشاند و مدعی می شود که این سرو، سرشتی مینوی دارد:

نخست آذر مهر برزین نهاد
به کشمر نگر تا چه آیین نهاد
یکی سرو آزاده بود از بهشت
به پیش در آذر آن را بکشت
ز مینو فرستاد زی من خدای
مرا گفت زین جا به مینو برای
چو چندی برآمد بر این سالیان
بباید سرو سهی همچنان
چنان گشت آزاد سرو بلند
که برگرد او برنگشتی کمند
بهشتیش خوان از ندانی همی
چرا سرو کاشمرش خوانی همی
چرا کش نخوانی نهال بهشت
که چون سرو کاشمر بگیتی که کشت^{۳۳}

این درخت در تفکر آن زمان جایگاهی بس رفیع داشته، به طوریکه همواره در نزد زرتشتیان دارای تقدس بوده است. در اثبات وجود تاریخی این درخت می توان به سال (۲۴۷ هـ ق ۸۴۶ م) استناد کرد که متوکل، خلیفه عباسی، فرمان قطع کردن درخت سرو عظیمی را می دهد که مورد تقدس زرتشتیان بوده است.

اگر سرو کاشمر، احترام خاصی در میان ایرانیان باستان داشته، در مقابل در چین نیز درختان سرو

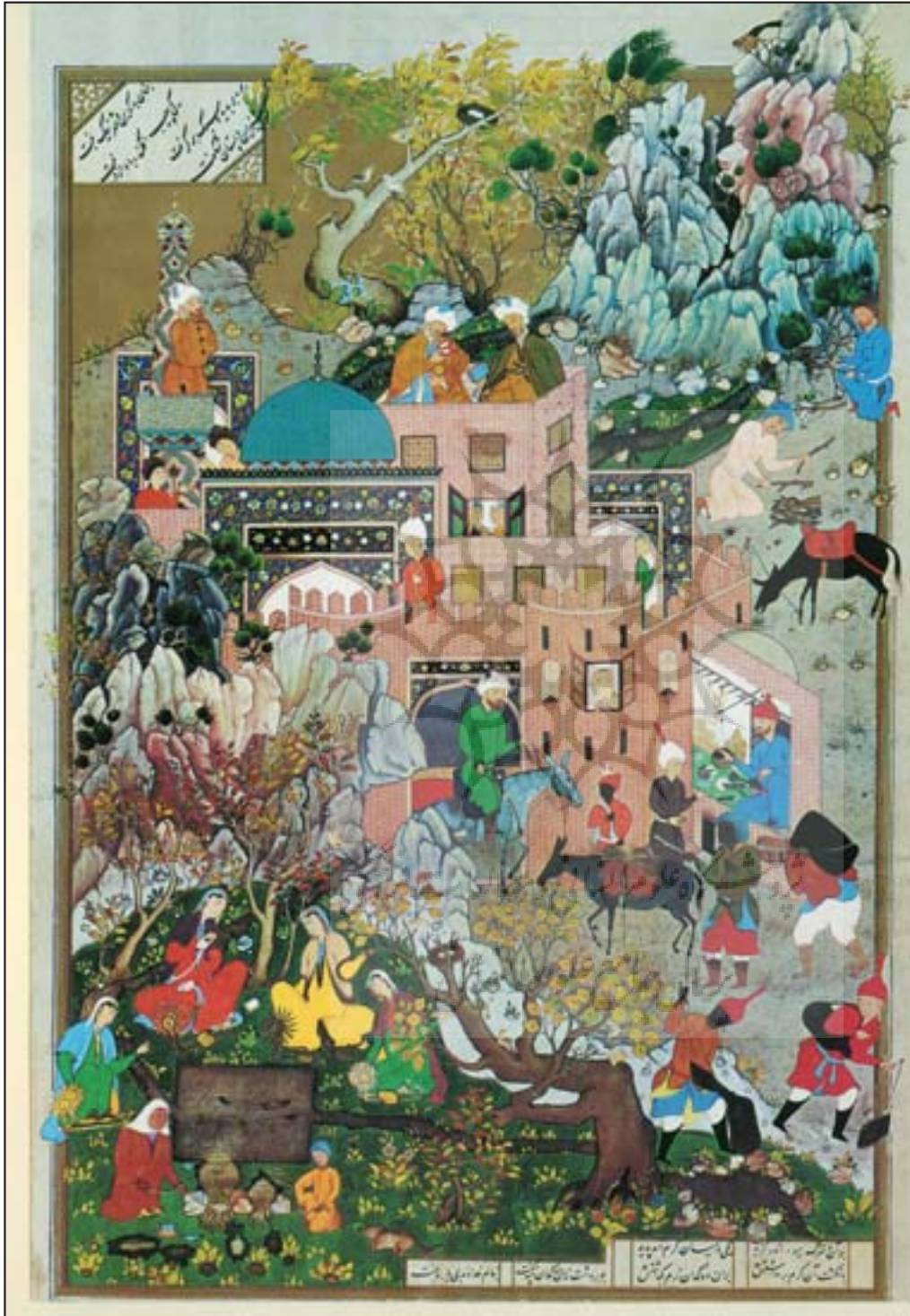
دارای آیین های ویژه ای بوده اند. "دوگروت" (De Groot) در کتاب خود "که هونگ" (Keh Hung) از مواهب و معجزات این درختان نام می برد و می گوید: "این درختان سرو، سخن می گویند... ریشه های درختان سرو، هزار سال قدمت دارد و... اگر در آن بریدگی ایجاد شود، شیره ای از آن بیرون می آید که هر کس آن را بر کف پا بزند، روی آب راه می رود و هر که بر بینی بمالد می تواند روبه روی خود را تا دور دست ببیند و هر که بر بدن بمالد نامریی می شود... این ریشه برای رفع انواع بیماری ها، از قبیل درد شکم، درد پا و غیره مؤثر است و اگر گرد آن را آتش بزنند... می تواند جایگاه سنگ های گران بهای یشم را که در زمین پنهان شده تشخیص دهند، چرا که رنگ شعله به آبی بدل می شود و هر که ۵ کیلوگرم از گرد این ریشه را بخورد هزار سال عمر می کند."^{۲۴}

نوع تفکر و افسانه های چینی در مورد آسمانی و الهی بودن منشاء این سروها نیز با تفکر ایرانی تطبیق کامل دارد.

"افسانه هفتواد" و "کرم طلایی درخت"

در شاهنامه، داستانی روایت می شود که در روزگار پادشاهی اردشیر، سر سلسله ساسانیان، مرد فقیری به نام هفتواد زندگی می کرد که اهل بندری به نام "کجاران" در کرانه دریای پارس بود:

ز شهر کجاران، به دریای پارس
چو گوید ز بالا و پهنای پارس
بدان شهر بی چیز و خرم نهاد
یکی مرد بُد، نام او هفتواد
برین گونه بر نام و آوازه رفت
ازیراکه او را پسر بود هفت
گرامی یکی دخترش بود و بس
که نشمردی او دختران را به کس^{۲۵}



۲ - داستان
 هفتواد و کرم،
 اثر دوست
 محمد، شاهنامه
 شاه تهماسبی

درآمد ناچیز هفتواد، از راه نخ ریسی و بافندگی تنها دخترش به دست می‌آمد، تا آنکه روزی دختر وی، به هنگام خوردن سیب، کرمی در آن یافت و آن را بر روی دوک نخ ریسی خود گذاشت :

چون آن خوب رخ، میوه اندر گزید
یکی در میان کرم آکنده دید
به انگشت ز آن سیب بر داشتش
بدان دوکدان نرم، بگذاشتش^{۲۶}

از همان روز نتیجه شگفت انگیزی در کار دختر نمایان شد و وی توانست، بیشتر و بیشتر نخ بریسد:

دو چندان که رشتی به روزی برشت
شمارش همی بر زمین بر نوشت^{۲۷}

به یمن وجود همین کرم، کار و بار هفتواد هر روز بهتر از دیروز شد و توانایی اش در ملک و مکننت به پای پادشاهی رسید :

فراز آمدش ارج و آرم و چیز
توانگر شد آن هفت فرزند نیز
سپاهی و دستور و سالار و بار
هر آن چیز آید شهان را بکار^{۲۸}

پنج سال گذشت و کرم آنقدر بزرگ شد که به هیبت اژدهایی در آمد :

برآمد بر این کار بر پنج سال
چوپیلی شد آن کرم با شاخ و یال^{۲۹}

حماسه سرای بزرگ، با تشبیه کرم به اژدها، در واقع به منشاء اهریمنی او اشاره می‌کند و در جای دیگر می‌گوید :

همان کرم کز مغز اهریمن است
جهان آفریننده را دشمن است^{۳۰}

هفتواد به طمع پادشاهی به نقاط زیادی لشکرکشی می‌کند. اردشیر که این خبر را می‌شنود، برای جنگ با وی به کرمان لشکر می‌کشد اما با تدبیری که هفتواد، به کمک نیروی کرم می‌اندیشد، اردشیر را

در میان دو تنگه گرفتار کرده و شکست می‌دهد. در همان شب، نامه‌ای با تیر از دژ هفتواد به سمت اردشیر پرتاب می‌شود که اردشیر از طریق آن به علت قدرت هفتواد پی می‌برد و از وجود کرم آگاهی می‌یابد:

چنین تیز تیر آمد از بام دژ
که از بخت کرم است آرام دژ^{۳۱}

اردشیر در چاره یافتن برای کشتن کرم، خود را به صورت بازرگانی اهل خراسان در آورده و به بهانه آوردن هدیه و طلای فراوان و دادن قربانی برای کرم، داخل دژ می‌شود و شبانه تمام نگهبانان کرم را مست کرده و کرم را که در داخل غاری مسکن گزیده، از پای در می‌آورد :

فرو ریخت ارزیز مرد جوان
به حوض اندرون کرم شد ناتوان
طراقی بر آمد ز حلقوم اوی
که لرزان شد آن کنده و بوم اوی^{۳۲}

با کشتن کرم، قدرت هفتواد نیز از بین می‌رود و اردشیر بر او چیره شده و وی را می‌کشد. بررسی این افسانه، با توجه به اعتقادات ایرانیان، کمی عجیب و دور از ذهن می‌نماید، چرا که بافت افسانه با نوعی جادو درهم آمیخته است و جالب آنکه در چین، پرستش کرم، رشته‌ای از اعتقادات چینیان به کارهای جادویی به شمار می‌رفته است و شاید علت چیرگی اردشیر بر هفتواد را بتوان در همین حقیقت جست، چرا که این پیروزی، نوعی برتری اخلاقی اردشیر بر هفتواد است و در شاهنامه، پیروزی همیشه نصیب کسی می‌شود که پاک دل و پاک نیت است و با نیروی خیر در ارتباط است نه با جادو و اهریمن. پیروزی همواره در کارنامه پهلوانان می‌نشیند نه صاحبان قدرت و مکننت. همتای این داستان در اساطیر چین نیز یافت می‌شود. چینی‌ها همواره وجود "کرم طلایی درخت" را برای خانواده

به فال نیک و مبشّر و متضمن خیر و برکت می‌دانستند و این عقیده حتی در روزگار حال نیز رواج دارد. به اعتقاد این دسته از چینیان، کرم طلایی درخت، دارای قدرت و اعجازی است که به وسیله آن می‌تواند از عهده همه کارها برآید. او می‌تواند برسد، ببافد، بدوزد، شخم بزند، بذر بپاشد و درو کند.^{۳۳} در چین یکی از صنایع مهم و مشهور، صنعت بافت پارچه ابریشم است و شاید بتوان علت جایگاه "کرم طلایی درخت" را در همین واقعیت جست. شباهت میان افسانه چینی و ایرانی، در نوع کارایی آن، که همان بافتن است، یکی بودن منشاء آن را محرزتر می‌کند. با توجه به اسناد تاریخی، می‌دانیم که در گذشته دور میان خلیج فارس، هند و چین، مراودات تجاری و دریایی وجود داشته و مسلماً این تبادل اساطیری از همین طریق صورت گرفته است. از سوی دیگر، وجود جاده ابریشم در شمال ایران، علت ماندگاری و همه گیر شدن این اساطیر شده است، به گونه‌ای که فردوسی نیز بخشی از داستان حماسه بزرگ خود را بدان اختصاص می‌دهد.

در اعتقادات چینی، هر کشاورزی که از "کرم طلایی درخت" محافظت کند، روزی اش هزار برابر افزون می‌شود و در همتای ایرانی آن نیز، ما شاهد این تحول در زندگی هفتواد هستیم. از طرفی دیگر، در اعتقاد چینی، نگاهدارنده کرم باید آن را تغذیه کند و پرورش دهد و برای او قربانی دهد. در بعضی مواقع این قربانی، باید انسانی باشد و در این مورد، کرم اختیار کامل دارد تا هر که را می‌خواهد انتخاب کند. در روایت شاهنامه نیز، هفتواد به پرستش کرم و عرضه قربانی برای آن می‌پردازد.

در روایت‌های چینی، داستان پیدا شدن کرم بدین صورت روایت می‌شود که مردی فقیر، یک ریگ گرد پیدا می‌کند و آن را صیقل می‌دهد و در

می‌یابد که آن ریگ از دو لایه تشکیل شده و حشره‌ای چون کرم، که در واقع همان "کرم طلایی درخت" است، در آن زندگی می‌کند.

در یکی دیگر از آیین‌های چینی، که موضوع آن "جادوی سیاه چینی" یا "گو"^{۳۴} (Ku) است، از زنانی صحبت می‌شود که از کرم "گو" نگهداری می‌کنند و از این راه ثروت فراوانی عایدشان می‌شود. این کرم در میان گللابی و خربزه یافت می‌شود و پرستش آن باعث افزونی مال و منال می‌گردد. "گو" را با شمشیر و آتش نمی‌توان کشت و جالب آنکه نه تنها دختر هفتواد، نگاهدارنده کرم است بلکه حتی اردشیر هم برای کشتن کرم هفتواد، از این دو حيله به صورت مستقیم استفاده نمی‌کند و ابتدا کرم را با ارزیز (به معنای قلع) مسموم کرده و سپس او را از پای در می‌آورد.

در شاهنامه، این کرم رشد خارق العاده‌ای دارد و هر روز بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود و در اساطیر چین نیز به همین موضوع اشاره شده و بزرگی کرم را به اژدها تشبیه کرده است.

"درخت گز" و "درخت کاسیا"

سخن از درختان معجزه گر و مقدس، با نیروهای جادویی، در افسانه‌های چینی بسیار است. این درختان زندگی بخش در کناره دریای چین رشد می‌کنند و "درنا" پرنده ای است که با این درختان پیوستگی کامل دارد و روان درختان زندگی بخش شمرده می‌شود و بر شاخسار این درختان آشیانه دارد.

جایگاه تقدس این درختان تا آنجا است که آیین‌های ویژه ای در مورد "درخت کاسیا" (Cassia) در چین معمول بوده که پیروان آن به پرستش این درختان می‌پرداخته‌اند.

در رزم رستم و اسفندیار^{۳۵}، هنگامی که پهلوان

ایرانی، تاب مقاومت در برابر اسفندیار را از کف می‌دهد، زال به سیمرغ پناه می‌برد و سیمرغ نیز با مالیدن پره‌های خود بر بدن رستم و رخس، زخم‌های آنها را التیام می‌بخشد و سپس رستم را به سوی "درخت گز" که در کرانه دریا مأمون دارد، رهنمون می‌سازد تا به او چگونگی از پای در آوردن اسفندیار را بیاموزد:

همی‌راند تا پیش دریا رسید
ز سیمرغ روی هوا تیره دید
گزی دید بر خاک سر بر هوا
نشست از برش مرغ فرمانروا
بدو گفت شاخی گزین راست تر
سرش برترین و تنش کاست تر
به آتش مر این چوب راراست کن
یکی نغز پیکان نگه کن کهن
به زه کن کمان را و این چوب گز
بدین گونه پرورده در آب زر
زمانه برکد راست او را به چشم
به چشمست بخت‌اندلری تو خشم^{۳۶}

تشابهات میان این دو افسانه از قبیل: «کمک رسانی سیمرغ و نقش درنا به عنوان روح درختان حیات بخش، رویدن هر دو درخت در کنار دریا و نقش تقدس هر دو درخت»، همه گویای این نکته است که این تفکر در روزگار باستان وجود داشته است. در این تشابه، آیین پرستش درخت کاسیا، و آیین پرستش درخت گز را هم باید افزود، چرا که خود فردوسی نیز به آن اشاره می‌کند:

ابر چشم او راست کن هر دو دست
چنان چون بود مردم گز پرست^{۳۷}

شفا بخشی جگر

در جنگ میان رستم و دیو سفید، بعد از آنکه پهلوان نامدار ایرانی، دیو را از پای در می‌آورد، جگر

او را از سینه بیرون کشیده و با چکاندن خون آن در چشم کاووس و همراهانش، بینایی از دست رفته آنان را باز می‌گرداند:

چنین گفت کای شاه دانش پذیر
به مرگ بداندیش رامش پذیر
بریدم جگر گاه دیو سفید
ندارد بدو شاه ازین پس امید
ز پهلویش بیرون کشیدم جگر
چه فرمان دهد شاه پیروزگر
برو آفرین خواند کاووس شاه
که بی تو مبادا کلاه و سپاه
کنون خونش آور تو در چشم من
همان نیز در چشم این انجمن
مگر باز بینیم دیدار تو
که بادا جهان آفرین یار تو
به چشمش چو اندر کشیدند خون
شد آن دیده تیره خورشید گون^{۳۸}

اما در شاهنامه توضیحی مبنی بر اینکه چرا جگر دیو سفید باعث بازگشت بینایی می‌شود، داده نشده است. در آیین دائو گرایان، هر یک از شش اندام درونی، شامل بخشی از روان آدمی است که "شن" (Shen) نامیده می‌شود. جگر در این میان "لونگ-ین" (Lung-Yen) به معنی "دود اژدها" است که ملقب به "هن-مینگ" (Han-Ming) یعنی کسی که روشنایی را در آرواره‌های خود دارد، است و شاید تصور شفابخشی بینایی خون جگر، در شاهنامه، از همین عقیده کهن چینی گرفته شده باشد.

تولد شگفت آور

در شاهنامه، زال را به هنگام تولد "سفید موی" توصیف می‌کند:

به چهره چنان بود برسان شید
ولیکن همه موی بودش سپید^{۳۹}



۳ - کشته شدن
دیو سپید به
دست رستم در
هفتمین و
آخرین خوان،
شاهنامه
بایسنقری

سام، پدر وی که از این موضوع احساس شرم می‌کند، وی را در کوه رها کرده و سیمرغ، پرنده افسانه‌ای، زال را در بر گرفته و به آشیانه خود می‌برد و بزرگ می‌کند.

فرود آمدش از ابر سیمرغ و چنگ
بزد، بر گرفتش از آن گرم سنگ
ببردش دمان تا به البرز کوه
که بودش در آنجا کنام گروه^{۴۰}

از طرفی در مورد تولد رستم، می‌خوانیم که وی، به دنبال یک عمل سزارین پا به جهان می‌گذارد، سیمرغ می‌گوید:

بیاور یکی خنجر آبگون
یکی مرد بینا دل پر فسون
نخستین به می، ماه را مست کن
ز دل بیم و اندیشه را پست کن
بکافد تهیگاه سرو سهی
نباشد مر او را ز درد آگهی
و ز و بچه شیر بیرون کشد
همه پهلوی ماه در خون کشد^{۴۱}

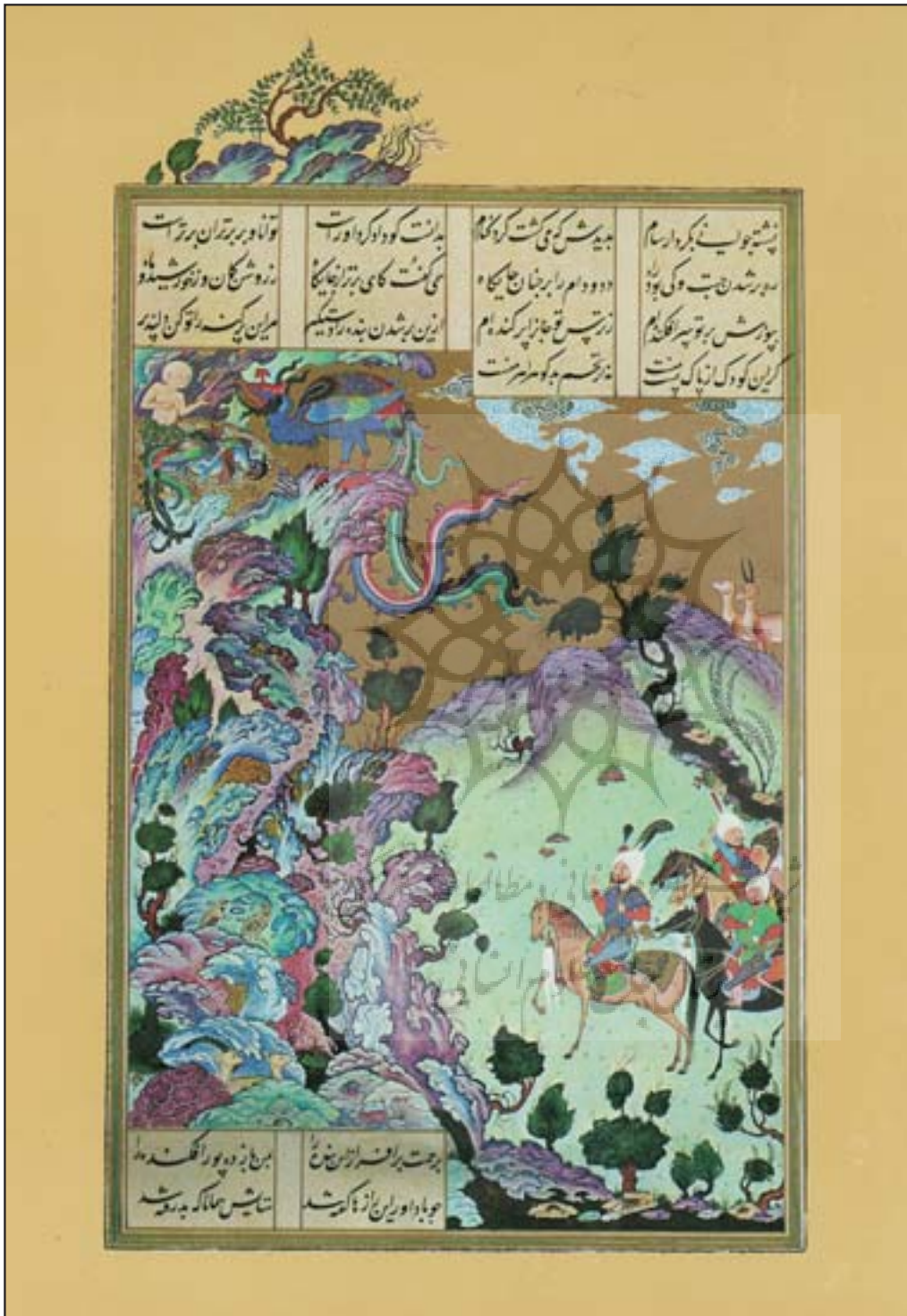
حال گویی این دو روایت، در افسانه‌های چینی، درهم پیچیده و یکی می‌شوند و در مورد تولد یکی از مشهورترین شخصیت‌های تاریخی چین، ذکر می‌گردد.

با توجه به این اساطیر، "لائودزو"، حکیم و بنیانگذار آیین "دائو"، هفتاد و دو سال در زهدان مادرمی ماند و سرانجام هنگامی که با تلاش فراوان و به سختی در پی یک عمل سزارین متولد می‌شود، تمامی موهایش سفید شده است. در واقع نام "لائودزو"، به معنی کودک پیر است که تطبیق کامل با نام زال دارد که معنی پیر و سفید موی می‌دهد.^{۴۲} از طرفی در اساطیر چینی، داستانی درباره

"هائو-گی" (Hu-Ki) آمده است، به این شرح که وی نخستین پسر خانواده بود و هنگامی که متولد شد، پیکری همچون بره سفید داشت. پدر که از این موضوع ناخشنود بود، وی را بر سر راه گذاشت تا تلف شود. اما گوسفندان، "هائو-گی" را با خود می‌برند و پرورش می‌دهند. چند سال بعد همیزم شکنان، کودکی را می‌بینند که بر قطعه یخی بزرگ سوار است و پرنده ای افسانه ای، با بال‌های خود از او حمایت و حفاظت می‌کند. لازم به تذکر است که هر چند بزرگ کردن و پرورش دادن کودک انسان، توسط حیوانات گوناگون، در دیگر اساطیر جهان سابقه دارد^{۴۳}، اما حمایت پرندگان افسانه‌ای، تنها در این دو اسطوره مطرح شده است.

"رستم و سهراب" و "لی-جینگ و لی نو-جا"
داستان رستم و سهراب، یکی از جذاب‌ترین و معروف‌ترین روایات شاهنامه فردوسی است. این داستان در حماسه چینی نیز از همین شهرت، برخوردار است.

در شاهنامه "فنگ-شن-ینی"، جنگ میان این دو، به صورت نبرد میان "لی-جینگ (Li-Ching) و پسرش "لی نو-جا" (Li No-Cha) بیان می‌شود. در هر دو افسانه، پدر و پسر، همدیگر را نمی‌شناسند، با این تفاوت که سهراب، در سرزمین سمندگان از یک عشق ساده و زمینی میان رستم و ته‌مینه، زاده می‌شود و حال آنکه در افسانه چینی، با توجه به خداگونه بودن اسطوره، "نو-جا" فرزند آسمانی "مروارید هوشیار" و "لی-جینگ" است و دارای نیروهای فرازمینی است. در داستان رستم و سهراب بازوبندی که رستم به ته‌مینه می‌بخشد، تا بر بازوی پسر یا گیسوی دخترش بسته شود، تنها نقش



۴ - آمدن سام
 به البرز کوه، اثر
 دستیار سلطان
 محمد، شاهنامه
 شاه تهماسبی

الهی خود، نامیراست و شاید به همین دلیل اکثر اعمال رستم را وی در "فنگ -شن -ینی" انجام می‌دهد.

"نو-جا" نیز در نبرد با پدر، مانند آنچه در شاهنامه اتفاق می‌افتد، سه بار با وی روبه رو می‌شود و می‌جنگد و در دو بار اول پدر را شکست می‌دهد تا آنکه بار سوم پدر، ضربه سهمگینی به او وارد کرده و درست مانند نبرد رستم و سهراب پس از این ضربه است که پسر را می‌شناسد، اما برخلاف شاهنامه "نو-جا" توسط پارسایان دایوگرا، درمان می‌شود و مقام خدایی می‌یابد و از همین زمان به بعد، دست به بزرگ‌ترین حماسه‌های خود که منطبق با پهلوانی‌های رستم است می‌زند.

در این دو داستان، اشتراکاتی در جریان عاشق شدن سهراب و "نو-جا" وجود دارد. در شاهنامه گردآفرید، دختر گزدهم، فرمانده دژ مرزی سپید، بعد از آنکه می‌بیند هژیر، پهلوان نامدار ایرانی، به دست سهراب شکست خورده و به اسیری گرفته می‌شود، به هیئت مردان، وارد میدان نبرد شده و با سهراب به جنگ بر می‌خیزد، تا آنکه کلاهخود از سر وی بر زمین افتاده و با باز شدن موهایش، سهراب پی به دختر بودن وی می‌برد و دل به او می‌بازد. گردآفرید نیز زیرکانه از این موقعیت استفاده کرده و به داخل دژ می‌گریزد. در داستان چینی نیز از زنی به نام "دنگ -جان-یو" (Teng-Chan -Yu) نام برده می‌شود که دختر "دنگ -گین -گونگ" (Teng-Kin -Kung) فرمانده دژ "سان-شان-گوان" (San -Shan -Kua) است و هنگامی که پدرش، بر اثر زخمی که در ناحیه کتفش وارد شده از پای می‌افتد، به کمک وی می‌شتابد و باعث عقب نشینی سه تن از بهترین جنگاوران سپاه

شناسایی را بر عهده دارد، آن هم زمانی که کار از کار گذشته و سهراب در آستانه مرگ است. حال آنکه در افسانه چینی، "نو-جا" با بازوبند معجزه آسایی که "افق آسمان و زمین" نام دارد، پا به جهان می‌گذارد و این بازوبند، به منزله سلاحی سحرآمیز است که در جنگ‌های گوناگون "نو-جا" را یاری می‌دهد.

در هر دو داستان، سهراب و "نو-جا"، دارای رشدی خارق‌العاده‌اند. در شاهنامه، سهراب در یک ماهگی، چون کودک یکساله است و در ده سالگی، هیچ کس را تاب درآویختن با وی نیست. "نو-جا" نیز در هفت سالگی، قدی به بلندی ۱۸۰ سانتی متر دارد و پهلوانی نامدار است.

در افسانه چینی، پایان اندوهبار، برای ستیز میان "لی-جینگ" و "نو-جا" بیان نشده است. "لی-جینگ" بعد از این جنگ، به اوج شهرت و قدرت می‌رسد و به نگاهبان دروازه بهشت ارتقا می‌یابد و در واقع، نبرد میان "لی-جینگ" و "نو-جا"، پیکار بین خدایان است.

اگر در شاهنامه، دلاوری‌های پهلوانانی، از قبیل گرشاسپ، رستم و سهراب، بخش بزرگی را به خود اختصاص می‌دهد، در "فنگ -شن -ینی"، تمامی کارهای قهرمانانه این پهلوانان به "نو-جا" منسوب می‌شود؛ از قبیل کشتن شاه اژدهافش آبه‌ها، که با کشتن "گندرو" (Gandarewa) به دست گرشاسپ، در دینکرت، تطبیق کامل دارد و یا غلبه "نو-جا" بر هفت دیو "مئی-شان" (Mei-Shan)، که با هفت خوان رستم قابل مقایسه است.

سهراب و "نو-جا"، هر دو از نیروی جوانی فوق‌العاده برخوردارند، با این تفاوت که سهراب در جوانی کشته می‌شود، ولی "نو-جا" به سبب مقام

"اکوان دیو" و "دیو باد"

جنگ رستم و اکوان دیو، بسیار شبیه به افسانه ای چینی، در مورد "دیو باد" است. در شاهنامه، رستم به فرمان کیخسرو، به جنگ با اکوان دیو می‌پردازد. این جانور شگفت انگیز، هیبتی مانند گور دارد و به گله چوپانان حمله می‌کند.

رستم تصمیم می‌گیرد که گور را نکشد، بلکه او را به بند کشیده، به نزد کیخسرو ببرد. اما گور از نظر وی ناپدید می‌شود و رستم از بند کشیدن او باز می‌ماند:

بایدش کردن به خنجر تبه
برینسان برم من به نزدیک شاه
بینداخت رستم کیانی کمند
همی خواست کارد سرش را به بند
چو گور دلاور کمندش بدید
شد از چشم او ناگهان ناپدید^{۴۶}

پس رستم قصد کشتن دیو را می‌کند، اما این بار نیز، گور ناپدید می‌شود:

همان کاو کمان کیان در کشید
دگر باره زو گور شد ناپدید^{۴۷}

رستم که خسته و ناکام مانده، از رخس فرود آمده و به خواب فرو می‌رود. در این هنگام، اکوان دیو، از غفلت رستم بهره برده و او را از زمین بلند می‌کند و به دریا می‌افکند. رستم شناکان خود را به ساحل می‌رساند و در مبارزه ای دیگر، با گرز بر سر اکوان دیو می‌کوبد و سپس سر از تنش جدا می‌کند:

بزد بر سر دیو چون پیل مست
به یک زخم مغز سرش کرد پست
فرود آمد از آبگون خنجرش
بر آهیخت و برید جنگی سرش^{۴۸}

فردوسی در نقل اوصاف اکوان دیو، وی را چنین

"نو-جا" می‌شود. "نو-جا" که از فرار کردن سردارانش، آن هم از ترس یک دختر، به خنده افتاده، عاشق وی می‌شود و دختر به داخل دژ می‌گریزد، اما در پایان بر اثر یک خیانت، درهای دژ باز شده و دختر دلاور، گرفتار "نو-جا" می‌شود. ولی در شاهنامه، در همین میدان، نبرد رستم با سهراب و از پای درآمدن وی تصویر می‌شود و صحبتی از گرفتاری گردآفرید به دست سهراب در میان نیست.

در بررسی این داستان‌های زیبا که به وسیله فردوسی به ماهرانه ترین شکل بیان شده، به اشارات ضمنی بر می‌خوریم که با توجه به آنها، گویی فردوسی نیز از وجود اساطیر مشابه، در چین اطلاع داشته است. به عنوان نمونه، وی رستم را نواده "سیندخت"^{۴۴} می‌داند و هنگامی که سهراب، نشانه های پدر را از هژیر می‌پرسد، هژیر نیز رستم را به چین نسبت می‌دهد.

هر چند در چین، دلاوری‌های رستم به "نو-جا" نسبت داده می‌شود، اما این موضوع از جایگاه وی چیزی نمی‌کاهد، به طوری که در اقوام دیگر، به صورت پهلوانی ملی و قومی جلوه گر می‌شود و گاه نام دیگری متناسب با فرهنگ و زبان آن ملت به خود می‌گیرد. مثلاً در افسانه‌های مغولی، رستم به نام "بگداگسرخان" (Bogodagessar Khan) خوانده می‌شود اما روند کلی داستان یکی است و یا در افسانه های سرزمین های اسلاو، چون روسیه و بلغارستان، نام وی به "کراجویک مارکو" (Kraijevic Marko) و نام اسب وی به "شاراک" (Sharac) و نام سهراب به "جنکو" (Janko) تغییر کرده است.^{۴۵}



۵ - رستم اکوان
را دنبال می‌کند،
اثر مظفر علی،
شاهنامه شاه
تهماسپی

تصویر می‌کند :

که گوری پدید آمد اندر گله
چو شیری که از بند گردد یله
همان رنگ خورشید دارد درست
سپهرش به زر آب گویی بشست
یکی بر کشیده خط از یال اوی
ز مشک سیه تا به دنبال اوی
سمندی بلندست گویی به جای
بگرد سرین و دست و پپای
یکی نره شیر است گویی دژم
همی بگسلد یال اسپان ز هم^{۴۹}

رنگ زرد با نقطه‌ها یا خط‌هایی سیاه رنگ،
همانند پوست ببر بر روی پوست اکوان دیو، که
فردوسی به شرح آن می‌پردازد همانندی جالبی با
دیو باد در افسانه چینی دارد.

دیو باد، "فتی لین" (Fie Lien) خوانده می‌شود که
پیکره گوزن نر و دمی مانند مار دارد. او می‌تواند باد
را به دلخواه، به وزش وادارد و گاهی نیز خود را به
صورت پیرمردی که ردایی زرد رنگ به تن دارد،
مبدل کند. در اینجا نیز، ردای زرد رنگ با رنگ زرد
اکوان دیو، مشابهت دارد. جالب آنکه اگر در اساطیر چینی، دیو باد به پیکر
یک گوزن نر و در اساطیر ایرانی به صورت گور
تصویر شده است، در افسانه‌های هندی نیز، خدای
باد که "ویو" خوانده می‌شود، بر پشت بز کوهی
سوار است و مسلماً گوزن نر، گور و بز کوهی
نمادهایی از باد را تجسم می‌بخشند، چرا که این
حیوانات بسیار تیزپا بوده و شتاب و جنبش باد را
یادآور می‌شوند.

در شاهنامه نیز فردوسی، حالات اکوان دیو را به
بادی سهمگین و پر قدرت تشبیه می‌کند :

چهارم بدیدش گرازان به دشت

چو باد شمالی بر او برگذشت^{۵۰}

و یا در جای دیگر می‌گوید :

چو اکوانش از دور خفته بدید

به تگ باد شد تا بدو در رسید^{۵۱}

پس می‌توان این گونه استنباط کرد که ترفند

ناپدید شدن اکوان در مقابل رستم، از همان

بادمانندی او نشأت می‌گیرد.

در پایان داستان، فردوسی، نام اکوان دیو را به

"کوان" تغییر می‌دهد :

کوان خوان و اکوان دیوش مخوان

ابر پهلووانی بگردان زبان^{۵۲}

"کوان" که فردوسی آن را ذکر می‌کند، یاد آور نام

ایزدانی چینی چون "کوان دی" (Kuan Ti) و

"کوان یو" (Kuan Yu) است.

حال اگر اکوان دیو را همان دیو باد بدانیم، به

پیشینه‌ای قدیمی‌تر از شاهنامه فردوسی دست

می‌یابیم. در شرح حال پهلوانان کهن ایرانی، از

چیرگی بر دیو باد صحبت شده است. به عنوان

نمونه، در داستان دلاوریهای گرشاسپ، ذکر شده در

دینکرت^{۵۳} روایت از پای در آمدن دیو باد توسط

گرشاسپ، که قصد خاموش کردن آتش مقدس را

دارد، ذکر می‌شود. او که از جانب هرمز، وظیفه

پاسداری از آتش را دارد، دیو باد را شکست داده و

او را به بند می‌کشد و در زیر زمین، زندانی می‌کند.

در جای دیگر از دینکرت^{۵۴}، شرح احوال کیخسرو،

پهلوان ایرانی، ذکر می‌شود که باد را به صورت

شتری در آورده و بر پشت آن سوار می‌شود. نتیجه

آنکه چیرگی پهلوان ایرانی بر باد، از سنت‌ها و

اعتقادات کهن‌تر و افسانه‌های سکایی در ایران

نشأت می‌گیرد.

نبرد کودک با پیل سفید

نخستین پیکار رستم، در آویختن وی با پیل سفید است. این پیروزی هنگامی رخ می‌دهد که رستم هنوز کودک است.

فردوسی از زبان زال می‌گوید :

که پیل سپید سپهد ز بند
رها گشت و آمد به مردم گزند
بدو گفت کای بچه نره شیر
بر آورده چنگال و گشته دلیر
بدین کودکی نیست همتای تو
به فر و به مردی و بالای تو ۵۵

از طرفی فردوسی، در بعضی ملحقات شاهنامه، رستم را در بدو تولد، سرخ موی توصیف می‌کند :

همه موی سر سرخ و رویش چو خون
چو خورشید رخسندۀ آمد برون
دو دستش پر از خون ز مادر بزاد
ندارد کسی این چنین بچه یاد ۵۶

در حماسه " فنگ - شن - یینی " صحبت از جنگ بزرگی میان پیل سفید و یارانش از یک سو و بچه دیو سرخ و یارانش از سوی دیگر است که در نهایت به پیروزی کودک دیو سرخ منجر می‌شود. در شاهنامه، کودک سرخ مو با پیل سپید می‌جنگد و در قرینه چینی آن، کودک دیو سرخ با پیل سفید به نبرد بر می‌خیزد که این دو از شباهت یکسانی برخوردار است.

" کاووس " و " جو - وانگ "

تاریخ پادشاهی کاووس، به دورانی بس دورتر از زمان شاهنامه باز می‌گردد به طوری که در منابع زرتشتی ایران باستان، از وی بسیار یاد شده است ۵۷.

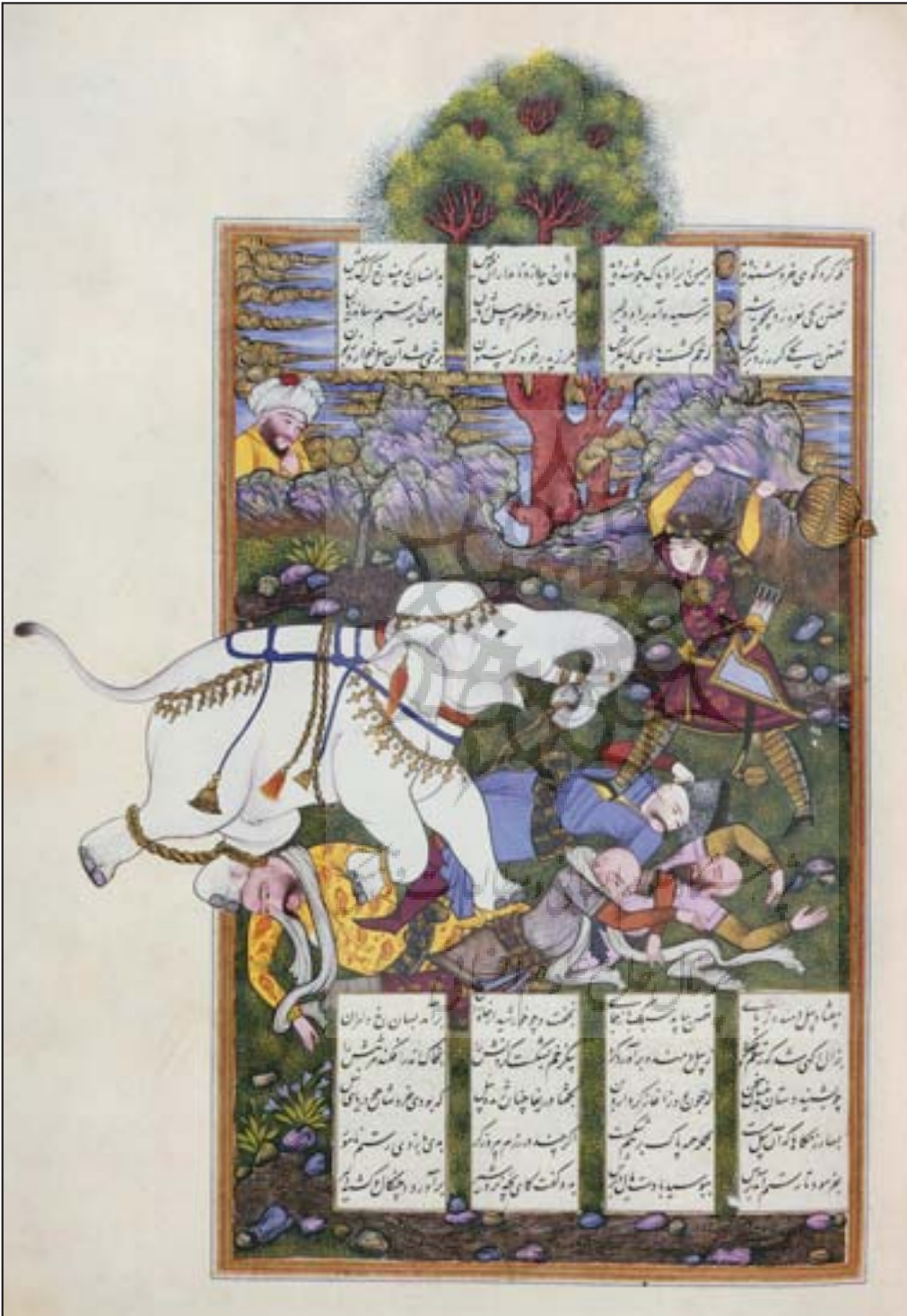
در بسیاری از این نوشتارها، وی مردی بلند پایه، سزاوار آفرین، پادشاهی نیرومند و شهنشاهی دلیر وصف شده است و صحبتی از ستمکاری، سنگدلی و زن باره بودن وی به میان نیامده است. حال آنکه در شاهنامه، از وی با این عناوین نام برده نمی‌شود بلکه او را مردی سست منش، عیاش و باده گسار توصیف می‌کند که مسخ افکار شیطانی زن خود، سودابه است و در واقع سودابه همان خرد اهریمنی اوست که وی را با اندرزهای شیطانی به سوی هر چه ستمکارتر بودن، رهنمون می‌سازد و باعث می‌شود که وی زمام امور را از کف بدهد. به تحریک همین زن، سیاوش را وادار به گذشتن از آتش می‌کند و باعث می‌شود که پسرش، سیاوش، به دربار دشمن خود، افراسیاب، برود.

در حماسه " فنگ - شن - یینی " از پادشاهی به نام " جو-وانگ " (Chou - Wang) نام برده می‌شود که دارای همین خصوصیات است. سوگلی دربار وی " سو-دا-گی " (Su - Ta - Ki) نام دارد که به تحریک همین زن، پسرش، شاهزاده " یین-گیائو " ۵۸ (Yin-Kiao) را مورد ستم قرار می‌دهد. " یین - گیائو " نیز به دشمنان پدر پناه می‌برد اما بعدها باز به جانب پدر باز می‌گردد.

" سودابه " و " سو-دا-گی "

همان طور که گفته شد، سودابه و " سو-دا-گی " دارای خصالت‌ها و کردارهای یکسان هستند. حتی تشابه نام این دو، یکسان بودن منشاء این دو افسانه را محرزتر می‌کند.

در حماسه چینی، اختراع " کوره آتشین " را به " سو-دا-گی " نسبت می‌دهند که به منظور نابود ساختن دشمنان، مورد استفاده قرار می‌گیرد و این



۶- رستم جوان
 در حال کشته
 شدن پیل سپید،
 شاهنامه منسوب
 به عبدالرشید
 دپلمی

موضوع، شباهت به داستان گذر سیاوش از آتش دارد. چرا که از این طریق، سنجش بیگناهی وی به تحریک سودابه انجام می‌گیرد.

اگر در شاهنامه، علت این امر، عشق نامادری به ناپسری خود است، در افسانهٔ چینی نیز "سو-دا-گی" عاشق شاهزادهٔ پاکدامن "یین-گیائو"، ناپسری خود می‌شود و وی نیز چون ناکام می‌ماند، "یین-گیائو" را تا آستانه مرگ شکنجه داده و سپس وی را در "کورهٔ آتشین" می‌اندازد. در این جریان نیز "یین-گیائو" مانند سیاوش، نمی‌سوزد و سرافراز بیرون می‌آید.

پلیدی و خوی اهریمنی "سو-دا-گی" بیشتر از سودابه است. چرا که وی برای به دست آوردن جایگاه ملکه، همسر حاکم و مادر "یین-گیائو" که شاهزاده خانمی به نام "گیانگ-شیه" (Kiang-Shih) است را به وضع فجیعی به قتل می‌رساند و این قتل، یکی از رقت‌انگیزترین داستان‌های این منظومه است. در شاهنامه، سخنی از حسادت سودابه به مادر سیاوش گفته نشده است، اما از وی به عنوان بانویی که از نژاد برتر و بزرگوارتر از سودابه است، نام برده می‌شود. سودابه دختر شاه هاماوران است، حال آنکه مادر سیاوش در مورد نژاد خود می‌گوید:

و را گفتم از مام خاتونی ام

ز سوی پدر بر فریدونی ام

نیایم سپهدار گرسیوز است

بر آن مرز خرگاه او مرکز است ۵۹

صحنهٔ وسوسهٔ هر دو نامادری، به خوبی در هر دو حماسه توصیف شده است، اما بار اخلاقی شاهنامهٔ فردوسی بیشتر از حماسهٔ چینی است.

سودابه وانمود می‌کند که محبت زیادی نسبت به

ناپسری خود دارد و از کاووس می‌خواهد که سیاوش را به قصر وی بفرستد تا یکی از دختران خویش را به همسری سیاوش درآورد. سیاوش در هر سه باری که به قصر می‌رود، تمایلی از خود نشان نمی‌دهد و سودابه، در پی جلب عشق و محبت وی بر می‌آید که ناکام می‌ماند.

در روایت چینی، "سو-دا-گی" به بهانهٔ آنکه می‌خواهد نواختن عود را از "یین-گیائو" بیاموزد وی را به نزد خود می‌خواند و از همهٔ نیرنگ‌های زنانه، برای برانگیختن عشق شاهزادهٔ جوان، استفاده می‌کند و حتی وی را به باده گساری می‌کشاند.

اگر در شاهنامه، ابلیس، کاووس را گمراه می‌سازد و به سوی سست منشی و زن باره‌گی می‌کشاند، در افسانهٔ چینی، ایزد بانویی به نام "نی گوا" (NiKua) که از "جو-وانگ" آزرده شده است، سه دیو را فرمان می‌دهد که بر روان "سو-دا-گی" چیره شوند و به وسیله وی "جو-وانگ" را، به تباهی بکشانند. شاید به همین دلیل، بار منفی و ددمنشی "سو-دا-گی" بسیار قوی‌تر از سودابه است.

سرانجام هر دو زن نیز مشابه است. در شاهنامه، بعد از آنکه خبر مرگ سیاوش، به رستم می‌رسد وی به دادخواهی از وی، سودابه را می‌کشد.

در حماسهٔ چینی نیز "دزه‌یا" (Tzeyya) که سپهسالار پیروز است، "سو-دا-گی" را به قتل می‌رساند، چرا که زیبایی سحر آمیز وی، دیگر سرداران را از خود بیخود می‌کند.

"سیاوش" و "یین-گیائو"

همان‌طور که ذکر شد، این دو، شباهت و قرابت

نزدیکی با هم دارند. در شاهنامه، کاووس، دویست مرد را فرمان می‌دهد تا توده ای از هیزم گرد آورند و بر آن نفت بپاشند و کوهی از آتش بیفروزند تا سیاوش با گذشتن از آن بی گناهی خود را ثابت کند و سیاوش بی آنکه گزندی به او برسد از آتش می‌گذرد.

در حماسه چینی، گزارش هولناک‌تر و واقع‌گرایانه‌تری از " کوره آتشین " داده می‌شود. این کوره، یک ستون برنجین میان تهی به بلندی دوازده پا و محیط هشت‌پا است که سه سوراخ برای بر افروختن آتش و افکندن قربانی در بدنه آن تعبیه شده است.

هر چند که در شاهنامه، سیاوش با پدر به جنگ نمی‌پردازد، اما به سوی او نیز باز نمی‌گردد. اما در حماسه چینی، پسر به سوی پدر باز می‌گردد و در یکی از جنگ‌ها به دست دشمنان پدر، کشته می‌شود.

پایان کار هر دو شاهزاده نیز شبیه هم است. در هر دو سر از تن جدا می‌شود و خون‌شان به زمین می‌ریزد و از این خون گیاهی می‌روید. بعد از مرگ نیز، روح سیاوش به عنوان منادی خیرخواه، به خواب توس، سردار ایرانی آمده و وی را به جنگ با تورانیان، دلگرم می‌کند. در " فنگ - شن - یینی " نیز، روان شاهزاده در رؤیا، بر پدرش نمایان می‌شود و وی را از دنبال کردن راه اهریمن بر حذر می‌دارد.

" پولادوند " و " جادوان بو - لو - دائو "

در هر دو حماسه، آنجا که نبرد به مراحل بحرانی خود می‌رسد، شاعر به بازگویی چگونگی توسل به نیروهای فراطبیعی و شگفت‌انگیز می‌پردازد. در شاهنامه، در نبرد میان تورانیان و ایرانیان،

هنگامی که افراسیاب، جنگ را بیهوده می‌یابد، برای دستیابی به پیروزی در برابر سپاه قدرت‌مند ایران، دست یاری بسوی " پولادوند دیو " دراز می‌کند و نامه ای را توسط " شیده "، پسر خود، برای او می‌فرستد و از او یاری می‌خواهد. " پولادوند " از مأمن خود که در کوه‌ها است، به عرصه نبرد ایرانیان و تورانیان می‌شتابد:

فرو آمد از کوه و بگذشت آب

بیامد به نزدیک افراسیاب^{۶۰}

وی در ابتدا با گیو^{۶۱} و توس^{۶۲} می‌جنگد و پس از شکست آنها، رستم به مبارزه با وی می‌پردازد. اما گرز و دیوس کاری از پیش نمی‌برد:

که نفکند بر خاک پولادوند

به گرز و به خنجر، به تیر و کمند^{۶۳}

پس رستم به کشتی گرفتن با وی می‌پردازد و پولادوند دیو را از زمین بلند کرده و آنچنان بر زمین می‌کوبد که استخوان‌هایش خرد می‌شوند.

نگرش واقع بینانه تفکر ایرانی، مانع از آن می‌شود که فردوسی برای " پولادوند دیو " جنگ افزارهایی خارق العاده توصیف کند. از طرفی وی را تاب جنگ با رستم دستان نیست و این از حساسیتی که فردوسی به قوم ایرانی داشته نشأت می‌گیرد، چرا که در ذهنیت وی، قوم پیروز همواره قوم ایرانی و نه تورانی است.

از طرفی، با استناد به بیت زیر، فردوسی، " پولادوند دیو " را ساکن در کوه‌های چین می‌داند:

در آن کوه چین اندرون جای او

نبود اندر آن بوم همتای او^{۶۴}

این موضوع با اعتقادات کهن چینی، مبنی بر وجود دیوان جادوگر، همخوانی دارد. در حماسه چینی نیز دشمنی که شکست خود را نزدیک می‌بیند



۷- گذر کردن
سیاوش از آتش و
اثبات بی گناهی او،
شاهنامه معروف به
رشیدا

از "بو-لو-دائو" (Po-Lu-Tao)، جادوگر ساکن در کوه‌های چین یاری می‌خواهد. با پیدایی این نیروهای جادویی در میدان نبرد، جنگ به سمت ویرانی قوم پیروز پیش می‌رود و این چیزی است که در شاهنامه فردوسی به آن پرداخته نمی‌شود. در واقع، اوج توصیف گری شاعرانه حماسه "فنگ-شن-ینی" در اینجا شکل می‌گیرد. حتی قهرمانانی مانند "نو-جا"، "دزه یا" و "لی-جینگ" تاب استقامت در برابر این نیروهای جادویی و اهریمنی را ندارند. به ناچار آنها نیز از نیروهای جادویی کمک می‌گیرند و جادوگری به نام "جان-دنگ" (Jan-Teng) را به کمک می‌طلبند. از اینجا به بعد، جنگ به گونه‌ای کشمکش بین غولان و دیوان و جادوگران در می‌آید تا آنکه "بو-لو-دائو" از صحنه نبرد بیرون رانده می‌شود و پیروزی نهایی، نصیب لشکریان "نو-جا" می‌گردد.

جنگ یازده رخ

یکی از جالب‌ترین تشابهات هر دو حماسه، در انتهای آن شکل می‌گیرد. هنگامی که نبردهای حماسی هر دو منظومه رو به پایان است، شیوه یکسانی برای نابود ساختن گروه نمایانگر پلیدی، در پیش گرفته می‌شود. سرایندگان هر دو منظومه بدین نتیجه می‌رسند که از میان برداشتن انبوه رزم آورانی که در برابر یکدیگر صف آراسته‌اند، به وسیله درگیری‌های تن به تن، غیر ممکن و بسیار کشدار است. تدبیری که هر دو منظومه می‌اندیشند، یکی است و آن اینکه در هر دو حماسه، نبرد عظیمی تصویر می‌شود که در آن از هر یک از دو سوی میدان، یازده تن از سرداران و پهلوانان^{۶۵}، به میدان جنگ آمده و به پیکار می‌پردازند. لازم به ذکر است

که این نوع پایان دادن به حماسه‌هایی چنین وسیع، در هیچ جای دیگر، نمونه‌ای جز این دو ندارد. در هر دو شاهنامه، رزم آوران تپه‌ای را مأوای خود انتخاب کرده و از آنجا به میدان کارزار می‌آیند. هر چند که پایان هر دو افسانه به یک صورت است اما در افسانه چینی، پردازش به هر یک از پهلوانان بسیار واقع‌گرایانه‌تر و دقیق‌تر صورت می‌گیرد. در شاهنامه، هر چند که قوم نیکی، یعنی لشکر ایرانیان، پیروز میدان است اما بیشتر توصیفات درباره چگونگی مرگ سرداران و از پای در آمدن آنها، مخصوص لشکریان تورانی است. اما در منظومه چینی، به هر دو سوی میدان پرداخته می‌شود و حتی اولین پهلوانی که می‌میرد از قوم نیکی است.

سرانجام فرمانده شکست خورده، در هر دو منظومه نیز شبیه است. در شاهنامه، بعد از آنکه "شیده" پسر افراسیاب، به دست کیخسرو کشته می‌شود، وی ابتدا به بهشت گنگ، آنگاه چین و سپس به گنگ دژ می‌گریزد. با رسیدن کیخسرو به گنگ دژ، افراسیاب به غاری پناه می‌برد. چندی بعد زاهدی به نام "هوم" او را دستگیر می‌کند، اما افراسیاب از چنگ وی می‌گریزد و در دریای "چیچست"^{۶۶} پنهان می‌شود. کیخسرو با آراء "گرسبوز" افراسیاب را وادار به خروج از دریا می‌کند و سپس گردنش را از سر جدا کرده و وی را می‌کشد:

پیچید و زو خویشن در کشید
به دریا درون جست و شد ناپدید
به دل گفت کاین مرد پرهیزگار
ز دریای چیچست گیرد شکار
بدین آب چیچست پنهان شدست
بگفتم تو را راست چونانکه هست^{۶۷}

سرنوشت فرمانده شکست خورده چینی به نام "شن-گونگ-پائو" (Shen-Kung-Pao) نیز تقریباً به همین صورت است. وی سرانجام بعد از گریز فراوان از دست سرداران قوم "نو-جا" در چاه یا دریاچه ای واقع در دریای شمال، زندانی می‌شود.

پایان هر دو منظومه

نتیجه اخلاقی، که هر دو منظومه در پی آنند، یکی است و آن عبارت از چیرگی خوبی بر بدی و پیروزی نیکی بر پلیدی است. هر چند این مهم، بعد از جنگ یازده رخ حاصل می‌شود اما پهلوانان پیرو نیکی، باید زنده بمانند و به ارشاد مردم پرداخته و چگونگی آزاده زیستن را به آنها بیاموزند. در شاهنامه، کیخسرو^{۶۸} که سالار نیروهای پیرو نیکی و لایق فر ایزدی شده است، بی آنکه طعم مرگ را بچشد به آسمان عروج می‌کند:

چو از کوه خورشید سر بر کشید

ز چشم مهان شاه شد ناپدید^{۶۹}

یاران وی، ردپای او را در کوه‌ها دنبال می‌کنند، اما بر اثر باریدن برف شدید، بسیاری از آنها مانند گیو، بیژن^{۷۰} و توس، در دل کوه‌ها جان می‌سپارند. در پایان "فنگ-شن-ینی" نیز توصیفات تقریباً به همین منوال است. هفت سپه‌سالار نیروهای نیکی چون "نو-جا" و "لی-جینگ" به کوهستان‌ها باز می‌گردند تا آیین‌های پارسایی را به جای آورند.

هر چند این پایان در هر منظومه ذکر شده است اما در شاهنامه ایرانی، رستم به دست نابرداری خود شغاد^{۷۱} کشته می‌شود. سهراب و سیاوش هم هر کدام همان طور که سخن رفت از میان می‌روند و تنها کیخسرو جاودانه می‌شود. ولی در افسانه چینی، این جاودانگی، مخصوص تمام پهلوانان است.

اشتراک ظریف نهفته در هر دو افسانه این است که، دلاوران میدان، برای رسیدن به پاکی و پارسایی کامل، راه کوه‌ها را در پیش می‌گیرند و در واقع این کوه‌ها هستند که مأوای پهلوانان خداجویند و پل میان دنیا و نیستی و آخرت و جاودانگی‌اند.

نتیجه‌گیری

در این مقاله، کوشش شد به بررسی شباهت‌هایی که در میان شاهنامه فردوسی و حماسه "فنگ-شن-ینی" وجود دارد پرداخته شود. اما توجه به چند مورد حائز اهمیت است:

نخست آنکه این شباهت‌ها بیشتر متمرکز در روایاتی است که برگرفته از اسطوره‌های سکایی است. به همین علت میان داستان‌ها و اساطیر ایرانی، که فردوسی به خوبی توانسته آنها را تفسیر کند، از جمله جنگاوری‌های توس، گیو، گودرز و پیران^{۷۲}، و میان حماسه "فنگ-شن-ینی" همانندی وجود ندارد.

دوم آنکه یک تفاوت ظریف در نوع بیان دو شاهنامه دیده می‌شود. فردوسی در بخش‌هایی که مربوط به اساطیر سکایی است از قبیل هفت خوان رستم، جنگ رستم با اکوان دیو، داستان سهراب و... با استناد به لفظ چین، از تداخل آنها با اساطیر ایرانی حذر می‌کند.

به عبارت دیگر، فردوسی لزومی به تداخل میان اساطیر سکایی و ایرانی نمی‌بیند. مثلاً در داستان مرگ افراسیاب، رستم هیچ نقشی ندارد حال آنکه در معادل چینی شاهنامه فردوسی، این تفکیک هوشمندانه دیده نمی‌شود و حضور "نی-جا" و "لی-جینگ" در سراسر منظومه، مشهود است و سراینده این منظومه، با درهم پیچاندن اساطیر

سکایی و اساطیر کهن چینی، به بافت جدیدی از اسطوره و افسانه دست پیدا کرده است.

سوم آنکه هر چند نتیجه ای که مقصود هر دو منظومه است یکی است، اما در این میان بار افسانه پردازی و توسل به نیروهای فرازمینی و خارق العاده در افسانه چینی بسیار قوی تر و بیشتر از شاهنامه ایرانی است. بار اخلاقی که فردوسی بسیار متوجه آن بوده، نه تنها با شاهنامه چینی قابل قیاس نیست، بلکه در هیچ حماسه منظوم دیگری نظیر ندارد.

شاهنامه پر از اندرزها و نکات اخلاقی است که در پس هر افسانه قرار دارد و شاعر توانای ایرانی به خوبی به آنها پرداخته و در طول این منظومه بلند، با اشارات بجا، توجه خواننده را به قدرت لایتناهی پروردگار و بی ارزش بودن دنیا معطوف می‌دارد:

یکی را ز خاک سیه بر کشد
یکی را ز تخت کیان در کشد
نه زین شاد باشد نه ز آن مستمند
چنین است رسم سرای سپنج
کجا آن یلان و کیان جهان
از اندیشه دل دور کن تا توان^{۷۳}

این کتاب در اواخر دوره ساسانی به منظور گردآوری روایات و افسانه های ملی ایران پدید آمد. نویسندگان اسلامی، آن را "سیر الملوک العجم" نامیده‌اند. این کتاب چند بار به زبان عربی ترجمه شده از جمله ترجمه ابن مقفع.

۴ - اوستا پنج قسمت است: یسنا، ویسپر، وندیداد، یشتها، خرده اوستا

۵ - از آثار عمده‌ای است که در ارتباط مستقیم با دین زرتشت است و درباره مسایل دین زرتشت و شناخت اوستا است.

۶ - شاهنامه، ج ۱، ص ۱۰

۷ - از دوران‌های افسانه ای چین کهن

۸ - دین دائو، خاستگاه روشنی ندارد ولی از دیرباز با نام حکیمی با نام لائودزو و کتابش "دائو دجینگ" (به معنی کتاب طریقت و نیروی آن) پیوند داشته است. در گذشته عقیده بر این بود که لائودزو هم‌زمان با کنفسیوس می‌زیسته ولی از وی سالخورده تر بوده است. اما محققان از اوایل قرن بیستم بر این باورند که وی تنها، شخصیتی افسانه‌ای است و کتاب دائو را تنها یک نویسنده نوشته و از مأخذ متعددی در سده سوم ق.م به دست آمده است. در اعتقادات دائو، انسان ذاتاً موجودی طبیعی شناخته می‌شود که کمالش در هماهنگ سازی اندیشه و رفتار با "طریقت" یا "دائو" که همان الگوها و آهنگ‌های طبیعت است به دست می‌آید.

۹ - شاهنامه، ج ۶، ص ۲۲۴

۱۰ - همان

۱۱ - شاهنامه، ج ۶، ص ۲۲۵

۱۲ - شاهنامه، ج ۶، ص ۲۲۶

۱۳ - نام هندی این کتاب "پنج نتیره" است که برزوی طبیب از سانسکریت به فارسی میانه (پهلوی) ترجمه کرده و ابن مقفع آن را از پهلوی به عربی برگرداند و نصرالله منشی به فارسی ترجمه کرد. بعدها رودکی و قانعی متن آن را به نظم در آوردند.

۱۴ - شاهنامه، ج ۶، ص ۲۲۶

۱۵ - درگذشته به سال ۸۱۷ ق.م

۱۶ - یادگار زریران ۶۴

۱۷ - یشت ۴ و ۱۴

۱۸ - به معنای باز

۱۹ - لغتنامه دهخدا، سیمرغ

۲۰ - بند ۳۴-۳۸

۲۱ - فرهنگ نام‌های شاهنامه، جلد اول، سیمرغ

۲۲ - لازم به ذکر است که در شاهنامه از مرغ دیگری با همین نام، یاد می‌شود که در خسوان پنجم از هفت خوان اسفندیار، به دست اسفندیار کشته می‌شود و این دو را نباید با هم یکی دانست.

۲۳ - شاهنامه، ج ۴، ص ۱۸۳

پانوشت‌ها

۱ - بزرگ‌ترین منظومه جهان، حدود ۲۰۰۰۰۰ بیت، تاریخ ادبیات جهان، ص ۱۳

۲ - شاهنامه فردوسی، انتشارات ققنوس، مقدمه

۳ - به عنوان نمونه کتاب "خدای نامه" از منابع شاهنامه بوده است.

- ۲۴ - افسانه های ایران و...، ص ۲۱
- ۲۵ - شاهنامه، ج ۵، ص ۱۵۵
- ۲۶ - همان
- ۲۷ - همان، ص ۱۵۶
- ۲۸ - همان، ص ۱۵۷
- ۲۹ - همان
- ۳۰ - همان، ص ۱۶۲
- ۳۱ - همان، ص ۱۶۴
- ۳۲ - همان
- ۳۳ - افسانه های ایران و...، ص ۲۸
- ۳۴ - در زبان چینی "گو" به معنی زهر است و به معنی زهر جانوری است که در ظرف خوراکی ریخته می شود.
- ۳۵ - در زرتشت نامه آمده است که زرتشت یک دانه انار به اسفندیار می دهد که وی پس از خوردن آن رویین تن می شود.
- ۳۶ - شاهنامه، ج ۴، ص ۲۳۶
- ۳۷ - همان
- ۳۸ - شاهنامه، ج ۱، ص ۲۷۱
- ۳۹ - شاهنامه، ج ۱، ص ۹۱۰۵
- ۴۰ - همان، ص ۱۱۱
- ۴۱ - همان، ص ۱۷۶
- ۴۲ - لغت نامه دهخدا، ج ۲۴، ص ۴۸
- ۴۳ - به عنوان نمونه رومولوس
- ۴۴ - "سیندخت" یا همان "چیندخت" به معنی دختر چین
- ۴۵ - اینجانب مقاله ای دیگر به شرح کامل جایگاه رستم در ایران و دیگر ملل خواهم پرداخت.
- ۴۶ - شاهنامه، ج ۳، ص ۱۳۹
- ۴۷ - همان
- ۴۸ - همان، ص ۱۴۳
- ۴۹ - همان، ص ۱۳۷
- ۵۰ - همان، ص ۱۳۹
- ۵۱ - همان
- ۵۲ - همان
- ۵۳ - کتاب نهم، بخش ۱۵، بند دوم
- ۵۴ - کتاب نهم، بخش ۲۳
- ۵۵ - شاهنامه، ج ۱، ص ۱۸۳
- ۵۶ - همان
- ۵۷ - اوستا، یشت ۵ و ۱۹ و ۴۵ و ۷۱، دینکرت کتاب هشتم، بخش دوازدهم و کتاب نهم بخش ۲۲، بندهای ۴ تا ۱۳
- ۵۸ - نام دیگر وی "بو-یی-گا" است.
- ۵۹ - شاهنامه، ج ۲، ص ۹۹
- ۶۰ - شاهنامه، ج ۳، ص ۱۲۳
- ۶۱ - پهلوان ایرانی پسر گودرز، پدر بیژن
- ۶۲ - پسر نوذر از سرداران ایرانی
- ۶۳ - شاهنامه، ج ۳، ص ۱۲۵
- ۶۴ - همان، ص ۱۲۳
- ۶۵ - جنگ این یازده تن در شاهنامه عبارتند از نبرد میان: فریبرز با گلباد، گیسو با گروهی زره، گراز با سیامک، فروهل با زنگله، رهام با بارمان، بیژن با رویین، هژیر با سپهرم، زنگله شاوران با اوخاست، گرگین با اندریمان، برتر با کهرم، گودرز با پیران
- ۶۶ - چنچست یا همان دریاچه ارومیه
- ۶۷ - شاهنامه، ج ۴، ص ۱۰۱
- ۶۸ - این نام در اوستا به صورت کوی هوسرو به معنی نیکنام و در پهلوی کی خسرو یا کی خسروک و در پارسی کیخسرو گفته می شود. او از پادشاهان کیانی، پسر سیاوش و نوه کیکاوس است.
- ۶۹ - همان، ص ۱۳۵
- ۷۰ - پهلوان ایرانی، تنها پسر گویو
- ۷۱ - پسر زال و برادر تنی رستم
- ۷۲ - پیران پهلوان، خوشاوند و وزیر افراسیاب، شاه ختن و پسر ویسه
- ۷۳ - شاهنامه، ج ۴، ص ۱۳۷
- منابع و مأخذ**
- ۱ - شاهنامه فردوسی، با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین، تهران، ۱۳۵۴
- ۲ - آیین ها و افسانه های ایران و چین، کویاچی، دوستخواه، تهران، ۱۳۵۳
- ۳ - تاریخ ادبیات جهان، تراویک، رضایی، تهران، فرزان، ۱۳۷۳
- ۴ - شاهنامه آبخور عارفان، دکتر بختیاری، تهران، نشر علم، ۱۳۷۷
- ۵ - لغت نامه دهخدا، تهران، ۱۳۴۶
- ۶ - فرهنگ نام های شاهنامه، دکتر منصور رستگار فسائی، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹
- ۷ - شاهنامه فردوسی: بر اساس نسخه نه جلدی چاپ مسکو، زیر نظر ا. برتلس، تهران، ققنوس، ۱۳۸۰
- 8 - Asia Mythology, Rechel Storm, M & A Interntional, 2000
- 9 - A Chinese Bestiary, Richard E. Strassberg, University Of California Press. Ltd, London, England
- 10 - Chinese Mythology, Anthony Christie, Printed in Hong Kong, 1997